

روان‌شناسی کمال در مثنوی

تألیف: دکتر تورج عقدایی

عقدائی، تورج، ۱۳۲۶-
 روان‌شناسی کمال در مثنوی / تألیف: تورج عقدایی.
 تهران: دستان، ۱۳۹۲.
 ۲۵۶ ص.
 فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
 مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۴ ق. مثنوی -- روان‌شناسی
 مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی -- نقد و تفسیر
 روان‌شناسی در ادبیات
 مال‌گرای
 ۸۸۱/۳۱ PIR۵۳۰۱ / ۹۱۳۹۲
 ۳۳۵۹۳۷۸ کتابخانه: اس‌ایران



انتشارات دستان

میدان انقلاب، خ اردیبهشت، خ وحید نظری، پلاک ۱۴۶، تلفن: ۱۰۰۰ ۶۶۴۶۱۰۲۱

نام کتاب: روان‌شناسی کمال در مثنوی

نویسنده: دکتر تورج عقدایی

چاپ اول: ۱۳۹۳ شماریان: ۱۰۰۰ نسخه ◇ چاپخانه نیل

واژه‌نگار و صفحه‌آرا: معصومه نوروزی

شابک ۹۷۸-۶۰۰-۲۹۷۰-۲۷-۵ ISBN : 978-600-2970-27-5

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

تلفن پخش: ۶۶۴۶۱۰۲۱

آن یکی با شمع بر می‌گشت روز
گرد هر بازار دل پر عشق و سوز
بلفضولی گفت او را که های فلان
هین، چه می‌جویی به پیش هر دکانی
هین، چه می‌جویی تو هرسو با چراغ
در میان روز روشن؟ چیست لاغ؟
گفت: «می‌جویم به هر سو آدمی
کاو بود حی از حیات آن دمی،

مثنوی، دفتر پنجم ۹۰-۲۸۸۷

فهرست مطالب

پیش‌گفتار	۹
-----------	---

فصل اول: نظریه‌های شخصیت

شخصیت چیست	۱۵
نظریه‌ی فروید	۱۸
نظریه‌ی یونگ	۱۹
شخصیت سالم	۲۳
نظریه‌های روان‌شناسی کمال	۲۶
انسان بالغ (الگوی آلپورت)	۲۸
انسان با کنش کامل (الگوی راجرز)	۳۰
انسان بارور (الگوی فروم)	۳۲
ماهیت شخصیت سالم	۳۳
انسان خواستار تحقق خود (الگوی مزلو)	۳۴
انسان فردیت‌یافته (الگوی یونگ)	۳۵
انسان از خود فرارونده (الگوی فرانکل)	۳۷
انسان این مکانی و این زمانی (الگوی پرلز)	۳۹

فصل دوم: انسان‌شناسی و کمال در مثنوی

انسان‌شناسی مولانا	۴۱
کمال انسان	۵۵
کمال در مثنوی	۵۹
خودشناسی	۶۵
خودسازی	۷۲

فصل سوم: موانع خودسازی و تحقق خویشتن خویش

درآمد.....	۷۷
غفلت از اصل خویش.....	۷۷
دل تیره.....	۷۸
تعلق و وابستگی.....	۷۹
تقابل انسان و شیطان.....	۸۱
نفس نوره.....	۸۴
امین و شریک.....	۸۹
عادت.....	۹۳
هم‌نشین بد.....	۹۶
خویشتن‌ناپذیری.....	۹۷
مقایسه‌گری.....	۱۰۱
ریا و نفاق.....	۱۰۳
تقلید.....	۱۰۷
بی‌توجهی به گذر زمان.....	۱۱۰
از دست دادن حال.....	۱۱۱
خیال‌اندیشی و توهم.....	۱۱۳
تردید.....	۱۱۷
بدگمانی.....	۱۱۸
دوبینی.....	۱۲۰
تک‌روی.....	۱۲۱
نگرش یک‌بعدی.....	۱۲۳
اوصاف اخلاقی شخصیت ناسالم.....	۱۲۳
خودبینی.....	۱۲۴
خود برتربینی و برتری‌جویی.....	۱۲۵
پندار کمال.....	۱۲۶
تکبر.....	۱۲۷
آزمندی.....	۱۲۸
خشم.....	۱۳۰

حسادت	۱۳۱
دنیا طلبی	۱۳۳
شهرت طلبی و فریفته شدن به تملق خلق	۱۳۵
غیب جویی و فراقگنی	۱۳۷
سنت‌های بد	۱۳۸

فصل چهارم: در راه تهذیب نفس

در آرزوی ...	۱۳۹
روستایی ...	۱۴۴
توبه	۱۴۷
طهارت ظاهر و باطن	۱۵۱
تبدیل مزاج یا تولد مجدد	۱۵۲
توجه به ندای درون	۱۵۴
نگاه مثبت و منفی: بازتاب درون	۱۵۷
اسوه	۱۶۰
دردمندی	۱۶۳
طلب	۱۶۶
عشق	۱۶۸
جان پروری	۱۷۵
توجه به اصل	۱۷۶
صورت و معنی	۱۷۸
توجه به معنا در کارها و زندگی	۱۸۱
اندیشه	۱۸۳
دانش، شناخت، بینش	۱۸۸
عقل	۱۹۷
عمل	۲۰۱
خلوت‌نشینی و مراقبه	۲۰۴
هم‌نشینی با مقبلان	۲۰۷
خاموشی	۲۰۸

۳۱۰	بی‌نیازی از تأیید دیگران
۳۱۴	متکی بودن به خود
۳۱۵	تلقی انسان سالم از جبر و اختیار
۳۱۹	از جبر به قضا
۳۲۲	مشورت
۳۲۳	بلند همتی
۳۲۵	تلاش و روشش
۳۲۹	اغتراب و فریب
۳۳۳	امیدواری به آینده
۳۳۴	لذت و آلم
۳۳۵	غم و شادی
۳۳۹	انسان سالم، انسانی اخلاص
۳۴۱	عیب خود دیدن
۳۴۴	آهستگی، پیوستگی و پرهیز از شتابزدگی
۳۴۶	تواضع
۳۴۷	قناعت
۳۴۸	رازداری
۳۵۰	نیکوکاری
۳۵۳	فهرست منابع

ای خدا، ای فضل تو حاجت روا با تو یار هیچ کس نبود روا
(۱۸۸۰/۱)

مولانا شاعر بزرگ عارفی بی‌بدیل است. زیرا از سویی با خلق شاهکارهای بی‌همتایی چون «مثنوی» و «غزلات شمس»، نام خود را به مثابه‌ی شاعری بزرگ در دفتر شعر و ادب ایران و جهان ثبت کرده و در همان حال با تأمل بر زندگی معنوی و روحی بشر برای سوق دادن او به کمال و رساندن وی به غایت مطلوبش، جایگاه والایی در عرفان اسلامی و ایرانی به خود اختصاص داده است.

عرفان، نوعی از معرفت است که از خداشناسی آغاز می‌شود و تا مراتبی از کمال و خداشناسی در حد توان هر کس، تداوم می‌یابد. برای عرفان، مثل هر مکتب و آیینی که پرداختن به انسان و تمامی ساحات وجودی او را اساس و بن موضوع کار خود قرار می‌دهد، ناگزیر انسان و معرفت او را مهم‌ترین مسئله‌ی بشری خود می‌داند و فلسفه‌ی خود را بر پایه‌ی این شناخت استوار می‌نماید.

برای مولانا، در جایگاه عارفی مجرب، انسان و زندگی او معنایی خاص دارد. به همین دلیل مثنوی خود را، با تمام گستردگی و تنوعش به بیان جنبه‌های مختلف زندگی و احوال روحی انسان اختصاص می‌دهد و می‌کوشد بیت‌های دشوار قصیده‌ی زندگی مادی و معنوی او را معنی و کار را بر مخاطبان خویش آسان سازد.

مولانا زندگی را «گذر» از لحظه‌های عمر نمی‌داند؛ بلکه به باور او زندگی «تأمل» در لحظه‌های حیات و یافتن معنایی برای آن‌هاست. بنابراین به دنبال گوهر ناب و نایاب زندگی حقیقی است و برای به دست آوردن این درّ غلطان از خطر کردن و فرورفتن در

اعماق بحر وجود، واهمه‌یی ندارد و می‌گوید: «حیف است به دریا رسیدن و از دریا به آبی قانع شدن. آخر از دریا گورهاها و صدها هزار چیزهای مقوم برند. از دریا آب بردن چه قدر دارد.» (مولوی، ۱۳۷۰: ۶)

اگرچه به شهادت تاریخ و آثاری که از مولانا بر جای مانده، وی، خود، از دریای وجود، مروارید درشتی صید کرده است. اما هم‌چنان در پی یافتن گوهری بوده که به فرموده‌ی حافظ «از صدف کون و مکان بیرون است.» (حافظ، بی‌تا: ۹۶) البته ناگفته پیداست که اگر این گوهر یافت شود، دیگر انگیزه‌یی برای تداوم زندگی باقی نمی‌ماند و دیگر کسی نیازی یافتن ابعاد ناشناخته‌ی وجود آدمی، تلاشی نخواهد کرد. اما از آن‌جا که زندگی آدمی، هرگز به قدر توان در مسیر یافتن این گوهر ناب گام برمی‌دارد. در این میان آنان که «بسیار» با چنان مسئولیتی می‌پذیرند و «رسیدن» را غایت کار خود نمی‌دانند، توفیق بیشتری دارند و به کمال خویش نزدیک‌تر می‌شوند. به همین دلیل است که مولانا برای نشان دادن «سوره»‌یی به مخاطبان خویش، به سراغ کسانی می‌رود که اوصاف کمال را در خود تحقق بخشیده و با بال ویژگی‌هایی نظیر عقل، شجاعت، سخاوت، عشق، عفت و... به پرواز درآمده‌اند. از مهم‌ترین روزگار خویش پیشی گرفته‌اند. آنان که در میان اقران، انگشت‌نماوند و تجسم‌یافته‌ی این اوصاف به شمار می‌آیند. مولانا با طرح این مسأله که اینان برای روشن گم‌شده‌ی خویش، خاک وجود را مشت مشت به غریبال ریخته و بیش از توانایی یک انسان یافتن نا شناختگی‌های وجود تلاش کرده‌اند، ایشان را به خواننده معرفی می‌کند تا با مطالعه‌ی زندگی این اعجوبه‌های شگفتی‌آفرین و کسب تجربه‌های مفیدشان از تکرار و دوری و اتلاف وقت، بهره‌مند شود.

بدین دلیل است که از دیرباز، مثنوی مولانا، برای آنان که قصد شناختن «خود» را دارند و حتی برای کسانی که در منجلااب آرها و نیازها و آرزوهای دنیوی و دواز و دست‌نیافتنی، عمر تباه کرده و اینک به فکر جبران افتاده‌اند عروة الوثقی به شمار می‌آید. مولانا در همان آغاز مثنوی با طرح حکایت هبوط انسان و اندیشه‌ی بازگشت او به «نیستان» حقیقی‌اش، نشان می‌دهد که آدمی برای رسیدن به سلامت نفس، و نه الزاماً کمال که تحقق آن بسی دشوار است، جز طی این سفر روحانی و گذشتن از کویر وحشتی که در آن گرفتار آمده، راهی ندارد. اما از آن روی که این بازگشت به خویشتن خویش،

بدون معرفت «خود» که حاصل مبارزه با خواست‌های ناروای نفس است، صورت نمی‌بندد، چونان پیری ره شناس، دست مخاطب را می‌گیرد و به او، می‌آموزد که با عزمی راسخ و اراده‌ی استوار، قدم در راه بگذارد. چون کافی است انسان پرده‌ی «خطا» را از پیش چشمان خود کنار بزند تا «خطه»ی فراموش شده، پیش چشمانش ظاهر گردد. او باور دارد که اگر کسی تصویر این سرزمین سبز را مشاهده نماید دیگر برای رسیدن بدان، لحظه‌ی درنگ نخواهد کرد.

دشواری کار از آن‌جاست که آدمی آن‌چنان از «خود» غافل مانده و این غفلت مانع از روی ریشه دوانده است که به یاد سرزمین مألوف نمی‌افتد. این غفلت سبب شده است که از آن «اینگا» خویش تصور مبهمی در ذهنش باقی بماند. به همین دلیل است که برای بازگشت، بدان تلاش نمی‌کند. پس برای به خود آمدن و بیدار شدن، به یاری راهیان طریق کمال، نیازمند است.

در سراسر تاریخ انسانی به نوبت و حتی در فراتاریخ؛ در عصر اساطیر، نیاز به سلامت نفس احساس می‌شده و برخاسته از آن خواهی و آرمان‌جویی، به مثابه‌ی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر، لحظه‌ی او را رها نمی‌کرده است. در این میان کسانی که به کمال نسبی وجود خویش دست یافته و از موهبت نعم گشته‌اند، بار مسئولیت بیدار کردن دیگران را بیش‌تر بر دوش خود احساس می‌کنند و می‌کوشند آدمیان را به «خود» فراخوانند و به افق روشنی که خود تجربه کرده‌اند، هدایت نمایند. بی‌گمان یکی از این بزرگواران مولانا است. زیرا «مولانا از حیث اخلاق و ایمان و الهی‌خواهی خلق، به بزرگ‌ترین انبیا و اولیا و مردان خدا و خدمتگزاران عالم انسانیت شبیه است و بر روی حق و راستی می‌توان او را در ردیف بزرگ‌ترین راهنمایان بشر قرار داد.» (فریدالدین، ۱۳۷۰: ۱۴۷)

به راستی می‌توان بر آن بود که هنر بزرگ مولانا، در مثنوی شریف به وضوح دیده می‌شود که نه تنها مخاطب را به تأمل در خویشتن خویش فرا می‌خواند و او را برمی‌انگیزد از زندگی عادی فاصله بگیرد و افق‌های تازه‌تری را از هستی و خود تجربه نماید؛ بلکه از این مهم‌تر، «شوق» رفتن به سوی این معرفت تازه را در وی بیدار می‌کند.

مولانا، اگر چه سالکان را بی‌نیاز از هدایت ره یافتگان نمی‌داند، معتقد است که این ارشاد برای رهایی کافی نیست. زیرا می‌بیند که آدمیان با دستان خود، خود را با زنجیرهای متعدد هواهای نفسانی، به کنده‌ی حیات مادی بسته‌اند و خود را در دایره‌ی

تنگ زندگی عادت‌ی محبوس کرده‌اند. پس تا خود نخواهند این زنجیرها گسسته و آستان آزاد نخواهند شد. به سخن دیگر از آن روی که هر کس خود حجاب خویش است و موجبات اسارت خود را خود فراهم می‌آورد، برای رهایی از بندهایی که بر دست و پهای دارد، نمی‌تواند و نباید فقط از دیگران انتظار یاری داشته باشد؛ بلکه باید کلید رهایی خویش را در خود بجوید و بداند که گره این بند جز به دستان او گشوده نمی‌شود. اما البته نباید دید کرد که مشاهده‌ی زندگی کسانی که از موانع گذشته، به فضای گسترده‌ی رها شده‌اند، می‌تواند روشنگر راه طالبان تحقق خود باشد. مولانا نه تنها تجربه‌ی این راه‌سازان را به مخاطب انتقال می‌دهد؛ بلکه تجربه‌های مستقیم خود را نیز از این عوالم در لایمیت مثنوی در اختیار او می‌گذارد.

با توجه به نکته‌ی اخیر است که مولانا را رهایی‌بخش می‌یابیم. زیرا، با وجود آن‌که تلاش برای یافتن «آن کمال» نمی‌شود و خویشتن خویش، با مولانا آغاز نمی‌گردد، نگاه تازه‌اش به این مسأله‌ی ناشناخته‌تری را در برابر دیدگان خواننده می‌گشاید. به هر روی نویسنده‌ی این سفر را خواندن کتاب «روان‌شناسی کمال، الگوی شخصیت سالم» و یافتن مشابهت‌های بسیار میان نظریه‌های روان‌شناسان کمال و اندیشه‌های مولانا در باب تعالی انسان و افتاد یک بار دیگر مثنوی را از این منظر بنگرد و البته در تمام مسیر به این پرسش بیندیشد که آیا می‌توان مولانا را، به مثابه‌ی نظریه‌پرداز روان‌شناسی کمال، در کنار روان‌شناسان این فروید و یونگ و دیگران نشان داد؟ ولی آنچه مسلم است، این است که اگر هم نتوانیم روان‌شناس کمال بدانیم، فضل تقدم مولانا بر روان‌شناسان معاصر و تأثیرپذیری آنان را از اندیشه‌های روان‌شناسانه‌ی او تردیدناپذیر است.

این پژوهش، حاصل مطالعه‌ی موازی مثنوی و نظریه‌های روان‌شناسی کمال است. این مقایسه تلاشی بوده است برای ردیابی سفر روحانی مولانا در ساحات گوناگون وجود انسان. سفری که در آن می‌توان استعداد‌های ناشناخته و نهفته‌ی وجود آدمی را نشان داد. استعداد‌هایی ناشناخته که اگر کشف شوند، می‌توانند چونان کیمیایی مس وجود جویندگان سلامت نفس را به زر تبدیل و آنان را برای بررفتن از خاک به افلاک مهیا کنند.

با توجه به این دریافت از آدمی و از آن‌جا که این عروج روحانی جز در سایه‌ی رسیدن

به سلامت نفس امکان‌پذیر نیست، مولانا پیش از هر چیز می‌کوشد مخاطب را به کشف توانایی‌های نهفته‌اش برانگیزد، تا به یاری آن‌ها به سلامت نفس دست یابد.

به راستی این عارف راستین قادر به نفوذ در انسان و ترغیب او برای خودشناسی است. زیرا او اندیشه‌ی سلامت نفس را به خود بر نمی‌بندد؛ بلکه حقیقتاً خود جزو کسانی است که این مسیر طولانی و دشوار را با گام‌های خود طی کرده و به سلامت نفس دست یافته است. بنابراین آن‌چه می‌گوید از تجربه‌های مستقیم‌اش سرچشمه می‌گیرد. به این دلیل او بیش از هر کس دیگر می‌تواند مواد خام ساختن نظریه‌ی انسان سالم و چه بسا کمال را در اختیار اخلاف گذارد و روان‌شناسان و روان‌کاوان را از خوان پر نعمتی که در متن پیش‌گفتار می‌توانم سازد.

بی‌گمان مولانا در تمام طول عمر با این اندیشه زیسته و لحظه‌یی از وجود خود چشم بر نداشته است. او به یاد کردن خود به شخصیتی سالم و تأثیرگذار، قرن‌هاست در حافظه‌ی مردم این سرزمین زنده و زور دارد و فراتر از مرزهای جغرافیایی زبان خود، در سراسر جهان مشتاقان و شیگاران بسیاری یافته است. در پایان برای ادای دین به حضرت مولانا باید اعتراف نمایم که یافته‌های این تحقیق نویسنده را به خود آورد و به تجدیدنظر در نگرش‌هایش درباره‌ی انسان واداشت. این «دگرگونی» را بهترین پاداش خود از این سفر به راهنمایی مولانا می‌داند و آرزو می‌کند، مخاطبان نیز به سلامت نفس خویش از سر تأمل بنگرند.

یارب آن تمیز ده ما را به خواست تا شایسته‌ی نشان کثر ز راست

(۲۶۳۳/۱)

تورج عقدايي - سال ۱۳۹۰، کرج